

دوستان شاعر سلام!

این بخش به درج آثار شما اختصاص دارد، لطفاً پیش از ارسال آن‌ها بدین نکات التفات فرمایید! نام و نشان کامل خود را، هم بر پشت پاکت بنویسید، هم بر بالای نامه! آثارتان را فقط بر یک طرف نامه، مرقوم فرمایید! روز، ماه، همچنین سال تولد خود را لطفاً فراموش نفرمایید! عکس‌ها را لطفاً پشت‌نویسی کنید!

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸



با ساعران امروز

زیر نظر حسین آهی



با ساعران امروز

نعمت‌الله پناهی

زنجان

شاعر جوان؛ نعمت‌الله پناهی در اول مهرماه ۱۳۵۹ خورشیدی - در زنجان - دیده به جهان گشود. غزل، محبوب‌ترین قالبی‌ست که این شاعر برگزیده است. نامبرده دانشجوی رشته زبان و ادبیات فارسی در مقطع کارشناسی ارشد است.

سر به بالین غم امشب دل ما می‌شکند
تاب فریاد ندارد، ز صدا می‌شکند
باغ در وحشت و غوغاست، خدایا مپسند
شاخه‌ها در پی هم از «من» و «ما» می‌شکند
صحبت از رسم وفا بود که توفان آمد
عهد دیرینه در این دشت بلا می‌شکند
آسمان زیر پر سایه‌ی جغد است، کنون
تا که از رشک، پر و بال هُما می‌شکند
هق‌هق سرد دل غمزده را پایان نیست
بغض در هر نفسی، در غم ما می‌شکند
قصه‌ی باغ مگویید دگر با گل سرخ
عاقبت در قدم باد صبا می‌شکند
کس نشد محرم راز دل سرگشته‌ی ما
یا نپرسید که بی‌چاره چرا می‌شکند؟
سرو از طعن حسودان چمن بی‌زارست
سبز و بی‌منت و آزاده، به پا می‌شکند
راز نیلوفر آبی نکند فاش کسی
تا شود لحظه‌ای از ساقه جدا، می‌شکند
رفت از خاطرم آن عشوه‌ی آن نرگس مست
کاین چنین جام که آن سنگ جفا می‌شکند

شهر عاشقان

روزی که شهر عاشقان را باز بستند
گویی زمین و آسمان را باز بستند
جایی که رقص اطلسی‌ها بود و باران
چشمان باغ و باغبان را باز بستند
تا مه به مهمانی‌ی دریا رفت، ناگاه
دست بلند میزبان را باز بستند
چون گل به فکر سینه‌ریزی بود از آب
فواره‌های مهربان را باز بستند
بر سهره‌های زخمی‌ی شب‌های قطبی
درهای باز آشیان را باز بستند
خونابه از چشم و دل خورشید می‌ریخت
روزی که شهر عاشقان را باز بستند

گوهردشت کرج - فتح‌الله شکیبایی

دنیای خیالی

دل من شکسته از غم چرا باورت نمی‌شه
منتظر به راهتم من توی جاده‌ها همیشه
نگو از پیشم می‌ری تو دیگه طاقتم تمومه
توی دنیایی خیالی بگو زندگی کدومه
به خدا قسم که دوریت نفسو ازم می‌گیره
ترسم از عشقت همینه که دلم پیشت اسیره!
تو می‌دونی آرزومه که یه عمر پیشم بمونی؟
دل من باز تو رو می‌خواد من می‌خوام اینو بدونی
خیلی وقته اون نگاهت توی قلبم خونه کرده
نمی‌دونی که دل من هنوزم باز پُر درده؟!
اگه تو تنهایی‌ها رو یه روزی برام بیاری
به خدا قسم که مرگو روی شونه‌ام می‌کاری

چهرم - فائزه عباس‌زاده



با ساعران امروز

صدیقه صنیعی

اهواز

شاعر امروز صدیقه صنیعی در پانزدهم تیرماه ۱۳۳۲ خورشیدی - در اهواز - دیده به جهان گشود. وی در انواع قالب‌ها از غزل و مثنوی و رباعی، به تجربه‌های شیرینی نائل آمده و به هنر آموزگاری، وقت خوش می‌کند. نامبرده سال‌هاست که شعر می‌گوید و غزل را عاشقانه دوست می‌دارد و صمیمانه می‌سراید.

چو ابرهای سترون ز گریه سرشارم
ولی دریغ که حتی نمی، نمی‌بارم
دلم گرفته‌تر از عصر روز آدینه است
و خسته‌تر که مگر تا به شنبه بسپارم
چه دیر می‌گذرد لحظه‌های تنهایی
من و سکوت و غم و گریه‌های بسیارم
ورق‌ورق بزن امشب کتاب عشق مرا
چه خاطرات قشنگی که از شما دارم
تو از دریچه‌ی چشمان من بین خود را
و حق بده که تو را بس عزیز بشمارم
یکی همیشه صدا می‌زند تو را در من
و انعکاس صدایی که: «دوستت دارم»
بیا و دل به سکوت نگاه من بسپار
هزار حرف نگفته در آن نهان دارم
مباد آن که ز غم با تلنگری شکنم
دل تو را؛ که همیشه حباب پندارم
چه قدر گردن اشعار من تو حق داری
ضمیر هر غزلی ای یگانه‌تر یارم
کویر پُرعطش‌ام، تشنه‌ی کمی عشقم
ببار بر من عاشق، ببار رگبارم



با شاعران امروز
مهتری جلوه
تهران

شاعر جوان مهتری جلوه در پانزدهم آبان ماه ۱۳۶۳ خورشیدی دیده به جهان گشود. وی اگرچه فارغ‌التحصیل تجربی ست لیکن در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شرکت کرده. نامبرده در قالب‌های گوناگون ادبی به تجربه‌های موفق نائل آمده است.

وقتی پرنده می‌گرید
چشم درشت برگ افاقی
بر خاک می‌نشیند

اینک
دل پرنده بی‌طاقتی‌ست
کز قطره‌های قهوه‌یی اشک
پرچین برای دریا می‌سازد

باز گریه مرهم زخم نگاهت می‌شود
چشم من با حق هقش فانوس راحت می‌شود
غم درون سینهام چون کوه بر روی حباب
دل، فدای نرگس چشم سیاهت می‌شود

□ □ □

خدیدجه رجیبی از روستای «کاج» از توابع «رزن» همدان است. تا اول دبیرستان بیش‌تر درس نخوانده، هم‌اکنون در شمار هنرمندان این کشور است، یعنی قالی می‌بافد؛ وی هر نقشی که بر تار و پود قالی ثبت می‌کند، مصوّرترین غزل است.

کاش می‌فهمیدم
که چرا گنجشکان
پشت آن چهره‌ی خندان چه غمی دارند
کاش می‌فهمیدم
وقت پرواز؛ چه خشمی دارد مرغابی
کاش می‌فهمیدم

از پس پنجره‌ی احساسم
چه شکوهی دارد کوه، درخت
کاش می‌فهمیدم
کاش می‌فهمیدم

که بود گفت...؟

که بود گفت کی‌ام؟ - من علیرضا عاشق!
تمام روز و شب سررسید را عاشق
به محض زاده‌شدن سال‌ها گریسته‌ام
به این دلیل که بودم از ابتدا عاشق
از آن دو ساحره؛ مردم بگو بپرهیزند!
که کرده‌اند به افسونگری مرا عاشق
لعاب داد ز فیروزه چشم‌هایت را
به محض این‌که به جبریل شد خدا عاشق
کمی ملاحظه کن آخر ای بهار اندام!
و گرنه از نفست می‌شود هوا عاشق
هوا که نشسته‌ی عطر تو شد تماشایی‌ست
برای مالکیت؛ جنگ ما دو تا عاشق
من اعتصاب هوا می‌کنم که بنویسند
ستون تسلیت روزنامه‌ها: «عاشق...»
به زیر پات به این دربه‌در نگاهی کن
به کفش‌های تو گردیده رد پا عاشق
هزار مرتبه کفش سفر به پا کردم
نگفت هیچ کسی: می‌روی کجا عاشق؟

نیشابور - علی‌رضا بدیع - متولد بهار ۶۴



با شاعران امروز
زینب بدخشی
بهشهر

شاعر جوان زینب بدخشی که «زیبا» تخلص می‌کند در سال ۱۳۶۰ خورشیدی - در رستم کلا بهشهر - دیده به جهان گشود. وی در انواع قالب‌ها - از غزل تا شعر سپید - به تجربه‌های متنوعی دست یازیده لیکن تاکنون به تدوین مجموعه خود اقدام نکرده است. نامبرده از شرح حال خود نیز چیزی ننوشته و به روز و ماه تولد خویش هم اشاره‌یی نکرده است.

زیبا شده بود عالم از دیدن تو
دریا شده بود چشمه با بودن تو
برگرد دوباره! غنچه‌ها منتظرند
در حسرت یک لحظه‌ی خندیدن تو



سخنور استاد علی‌رضا تبریزی؛ در سال ۱۳۲۷ خورشیدی، در تهران دیده به جهان گشود. پس از پایان تحصیل در دوره‌ی ابتدایی و متوسطه به کار تحقیق و پژوهش پرداخت و حاصل آن سال‌ها؛ تعمق در دیوان نام‌آوران ادب و زبان فارسی‌ست. او - خود؛ در «مجموعه گل» این‌گونه نوشته است: - «در شهر تهران از مادر بزرادم، سی بهار مقرون به عبرت بر من گذشته که هر بهاری نقش‌آفرین پاییزی ماتم‌خیز در خاطر من بوده؛ هر تیر حادثه‌یی که از شست کمان‌گیر فلک پر کشیده، در جانم نشسته و هر خار نامرادی که از شوره‌زار هستی دمیده در دلم شسخته است...»
استاد تبریزی سال‌های سال دبیر انجمن‌های ادبی «ایران و ترکیه» و «آذربادگان» بوده و در آن محافل تشنگان ادب را؛ راه می‌نموده. وی نه تنها شاعری فحل و سخن‌آوری بی‌بدیل است بلکه در سخنوری؛ خطیبی جادو زبان و در شیوایی بیان رطبُ اللسان است. غزل‌های ایشان شیوه‌یی ممتاز و سبکی خاص دارد. روانی؛ شیوایی؛ دل‌آویزی؛ سختگی و پختگی همه و همه تنسیق‌الصقات شعر اوست با این آروز که روزی مجموعه آثارش در اختیار دوستداران غزل قرار گیرد.

در قاب شفق؛ پرده‌ی ایهام غرویم
تک منظره‌ی غربتِ هَنگامِ غرویم
از مشرق جان، شوق طلوع سحرم نیست
خونی ز رگ خاطره در کام غرویم
که صورت پیدای غم‌آبادِ ضمیرم
که چهره‌ی تشویشی اوهام غرویم
از کُلکِ قضا؛ تیرگی شام سکوتم
وز نقشِ قَدَر؛ سُرُبی سَرسامِ غرویم
یک ساغر خمیازه‌شکن نیست در این بزم
با این‌که خمارِ عطشِ جامِ غرویم
رازی‌ست در این پرده که اغیار ندانند
من نامه‌ی سر بسته‌ی پیغامِ غرویم
من بر لب خاموش‌ترین برکه‌ی این دشت
نیلوفر پژمرده‌ی قَبرجامِ غرویم
یاد تو چه خواهد دگر ای صبح جوانی
من دورنمای تبِ هنگامِ غرویم



با شاعران امروز

نقی اصغری

رشت

شاعر امروز **نقی اصغری** «فرهاد» در یازدهم شهریورماه ۱۳۵۸ خورشیدی - در شهر رشت - دیده به جهان گشود. وی پیش از این در دانشگاه چمران رشت در رشته الکترونیک به تحصیل مشغول بود، لیکن بنا به عللی انصراف داد و هم‌اکنون دانشجوی رشته امور فرهنگی دانشگاه جامع علمی کاربردی رشت است. **اصغری** از قالب‌های گوناگون؛ غزل را انتخاب کرده و در این حوزه دارای آثاری دل‌پذیر است. اگر قرار بود غزلی را که در پی می‌آید؛ نقد کنیم؛ این گونه می‌نوشتیم: عبارت «ثابت‌نما این را» ترکیبی غزلواره نیست، هم‌چنین «خود ناخدایی بر تمام کشتی جانم» مصراع‌ی ست با «ضعف تألیفی» آشکار.

□ □ □

ای دل برون‌آه از چنین افکار رویایی پایان ندارد لحظه‌های سخت تنهایی از غصه‌ها یک دم تو را فکر رهایی نیست انگار چون معشوقه در آغوش غم‌هایی در انتظاری؛ عاشقی یعنی چنین‌بودن در سینه می‌گنجی ولی مانند دریایی بی تو تمام عشق مفهومی نخواهد داشت یعنی تو هم بی‌آن نداری هیچ معنایی من لحظه‌یی از عمر را بی تو نیاسودم راضی مشو یک لحظه را بی من بیاسایی خود ناخدایی بر تمام کشتی جانم باید که دریای خروشان را بیمایی ثابت‌نما این را که از توفان هراست نیست هر پیچ و تاب موج را غرق تماشایی یا عشق را از سرزمین خویش بیرون کن یا پای خود بگذار در دنیای شیدایی پروا مکن از سختی راهی که در پیش است طی می‌شود این راه مشکل با شکیبایی دیگر مخوان آواز غمگین جدایی را هر دم مگو این را که همراه نمی‌آیی

با فسون آیینه دارم شد
وز براریم خودنمایی کرد
چون بُئی از وی تراشیدم
ناگهان بهرم خدایی کرد
وز خطا پنداری تُرکان
تُرکم آن تُرک خُطایی کرد
کاش می‌دانست؛ می‌دانم:
عشق را نَتوان گدایی کرد



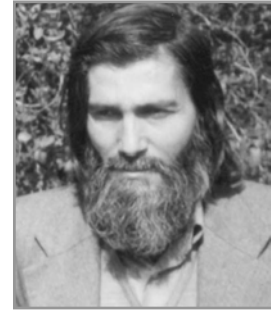
با شاعران امروز

فاطمه سخایی

تهران

شاعر جوان **فاطمه سخایی** در سی‌ام شهریور ۱۳۵۹ خورشیدی دیده به جهان گشود. وی در رشته‌های ژیمناستیک، ایروبیک، کونگ‌فو، و دفاع شخصی تلاشی پیگیر دارد و از پانزده سالگی به شعر روی آورده است.

آه می‌خواهم پرواز کنم
زیر باران خواهم رفت
بعد از این تگه چمن‌زاری را
زیر پَره‌ایم خواهم پوشاند
آه می‌خواهم پرواز کنم
لحظه‌ها را پی هم
عکاسی خواهم کرد
تا مگر روزی ظاهر گردد
در نهان گاه زمان
زیر باران
می‌خواهم پرواز کنم
آسمانی می‌خواهد دل من
با وسعت دشت
تا مگر این دل دریایی من
شبی آرام شود
تکه ابری می‌خواهد
آسمان دل من
تا بیارد یک ریز
واژه
واژه
واژه
و بگوید چون سیل
دل سودازده را



پژوهشگر شاعر؛ جاویدان‌یاد **اسماعیل وطن‌پرست** از تاریخ‌نگاران و محققان معاصر بود. وی در تاریخ دوره‌ی قاجار، آرایبی منحصربه‌فرد داشت و در این زمینه آثار گران‌سنگی به رشته تحریر درآورد که از آن جمله است: «سلسله مقاله‌های امیرکبیر؛ میرزا آغاسی، تاریخ اجتماعی قاجار». روان‌شاد وطن‌پرست بنا به روایت شناسنامه در سال ۱۳۱۴ خورشیدی؛ در «آشناخور» الیگودرز، دیده به جهان گشود و در سال ۱۳۶۴ ش؛ در «بهشت زهرا»ی تهران (قطعه ۱۰۶ ردیف ۱۳۸، شماره ۳۱) روی در نقاب خاک پنهان کرد. این رباعی را که از سروده‌های اوست بر سنگ مزارش می‌خوانیم:

تا چند جدال کفر و دینت باشد؟
اندوه و ملالِ آن و اینت باشد؟
برخیز و بهار را به مستی دریاب!
شاید که بهار آخرینت باشد

وی به‌راستی از سالکان حقیقی طریق توکل؛ و از رهنوردان واقعی راه عشق و رستگاری بود. کلبه‌اش اگرچه کوچک بود، لیکن به اندازه‌ی مشرب و نظرش؛ وسیع می‌نمود و چه روزها که استادان شادروان: **مهدی اخوان ثالث**، **ریاضی یزدی**، **عماد خراسانی**، **کوشیار و تنی** چند از سخنوران امروز همانند: **حسین الهامی**، **محمد قاضی**، **رباب تمدن**، **سیدمحمد زعفرانی**، **علی‌رضا نوری‌زاده**، **سپیده سامانی**، **احسان اهتداء**، **علی‌رضا تبریزی**، **وحید اعتماد** و... در کنار هم گرد می‌آمدند و به مباحثه و مشاعره می‌پرداختند. **محبوبه مذحی** که از فرهیختگان و نزدیکان وی بود - در آن سال‌ها - با علاقه‌یی خاص وطن‌پرست را «عمو» خطاب می‌کرد و همواره مراقب سلامت‌ش بود.

هم‌اینک غزلی را از وی در **بحر زَمَل مُسدّسِ مَسْلُوخ** (= فاعلاتن فاعلاتن فع ۲ بار) باز می‌خوانیم:

آن‌که از من دل‌رُبایی کرد
آمد اَمّا بی‌وفایی کرد
او که قصد دل‌شکستن داشت
از چه اول دل‌رُبایی کرد
از جنون افتاده‌یی بودم
او مرا از نو؛ هوایی کرد

پیشکش به مادران میهن

ای مادر ای میهن
انگشت زندگی را
رخشان‌ترین نگین
بودن ز بودِ توست
وین پهنه‌ی حیات
جود وجود توست
ای پاسدار زندگی ای منشأ حیات
روزت خجسته باد
عیسی بگفت اگر:
- «بزدان محبت است»
این گفته در دهان شکربارش
با بوسه‌های خود تو نهادی
درس نخست عشق و محبت
بر آن بزرگ‌مرد تو دادی
ای مادر ای میهن،
انگشت زندگی را
رخشان‌ترین نگین
بودن ز بود توست
وین پهنه‌ی حیات
جود وجود توست
ای پاسدار زندگی ای منشأ حیات
روزت خجسته باد

تبریز - علی میثمی

بغض سترون

مرا دریاب ای تنها امید و آشنا با من
غریبی می‌کند آن چشم‌های تو چرا با من
بیا نامهربان با عاشق خود مهربان‌تر باش
که بی تو نیست آری مهربان حتی خدا با من
اگر بودی - غزل‌هایم قشنگ و دل‌نشین می‌شد
بداخلاقی نمی‌کردند این سان واژه‌ها با من
به بیداری نمی‌بینم تو را و بخت بد را بین
نمی‌خواهد ببیند خواب هم دیگر تو را با من
و حتی ابرهای تیره‌ی غم هم نمی‌بارد
ز بس مانده‌است این بغض سترون سال‌ها با من
به روی شاخه‌ی شب مرغ شبخوان می‌کند فریاد
و می‌نالد همه شب تا سحر او هم صدا با من
نمی‌دانی چه رنجی می‌کشد بی تو غزل‌هایم
چرا بایست این گونه تو باشی بی‌وفا با من
بیا با من بمان ای آفتاب روشن فردا
که بی تو مانده بغض کوچه و شب‌پرسه‌ها با من

علی‌آباد کتول - اسماعیل مزیدی

باران غزل

روزی که باران

واژه

واژه

واژه

می‌بارید

غزل‌هایت را توی

پیاده‌رو جا گذاشتم

□

وقتی دیدم تمام شهر می‌گیرند

تازه فهمیدم

غزل‌های تو را خوانده‌اند!

رشت - محمد نجفی‌زاده

□ □ □

گلسار

ای بلبل‌ی که خانه به گلسار کرده‌ای
یادی مگر از این گل بی‌خار کرده‌ای
هرگز نبوده دست گلی پای‌گیر تو
بسیار گل اگرچه گرفتار کرده‌ای
چون آبشار همه‌مهرگر - حرف عشق را
بیش از هزار مرتبه تکرار کرده‌ای
بس نغمه‌های شوق به گوشم ز آرزوست
بس سنگدل که نرم به گفتار کرده‌ای
آیینه گون که ره به حریمت نبرده‌اند
یاد صفای صحبت دلدار کرده‌ای
باز آمدی به شوق به بالین من که باز
تجدید عهد با دلم انگار کرده‌ای
پیش آ که عاشقانه در آغوش گیرمت
اکنون که یاد این دل بیمار کرده‌ای
دیوانه‌ای، که صحبت مجنونت آرزوست
آزاده‌ای، که یاد گرفتار کرده‌ای
مهرت فزون که دفتر شعر «نگار» را
شورآفرین و نغز و شکر بار کرده‌ای

رشت - نگار گیلزاد

هنوز پنجره باز است

تو نیستی که ببینی
چگونه عطر تو در عمق لحظه‌ها جاریست
چگونه عکس تو در برق شیشه‌ها پیداست
چگونه جای تو در جان زندگی سبز است
هنوز پنجره باز است
تو از بلندی ایوان به باغ می‌نگری
درخت‌ها و چمن‌ها و شمعدانی‌ها
به آن ترنم شیرین به آن تبسم مهر
به آن نگاه پُر از آفتاب می‌نگرد
تمام گنجشکان

که در نبودن تو

مرا به باد ملامت گرفته‌اند

تو را به نام صدا می‌زنند

هنوز نقش تو را از فراز گنبد کاج

کنار باغچه

زیر درخت

لب حوض

درون آینه‌ی پاک آب می‌نگرند

تو نیستی که ببینی چگونه پیچیده است

طنین شعر نگاه تو در ترانه‌ی ما

تو نیستی که ببینی چگونه می‌گردد

نسیم روح تو در باغ بی‌جوانه ما

چه نیم‌شب‌ها؛ کز پاره‌های ابر سپید

به روح لوح سپهر

تو را چنان که دلم خواسته است ساخته‌ام

چه نیم‌شب‌ها - وقتی که ابر بازی‌گر

هزار چهره به هر لحظه می‌کند تصویر

به چشم هم‌زدنی

میان آن همه صورت تو را شناخته‌ام

به خواب می‌ماند

تنها به خواب می‌ماند

چراغ؛ آینه؛ دیوار - بی تو غمگین‌اند

تو نیستی که ببینی

چگونه با دیوار

به مهربانی یک دوست از تو می‌گوییم

تو نیستی که ببینی چگونه از دیوار

جواب می‌شنوم.

تو نیستی که ببینی چگونه دور از تو

به روی هر چه در این خانه است

غبار سُرُبی اندوه بال گسترده است

تو نیستی که ببینی دل رمیده‌ی من

به جز تو یاد همه چیز را رها کرده است

غروب‌های غریب

در این رواق نیاز

پرنده ساکت و غمگین

ستاره بیمار است

دو چشم خسته‌ی من

در این امید

دو شمع سوخته‌جان همیشه بیدار است

تو نیستی که ببینی!

تهران - فریدون مشیری

خیال

دست در دست خیال

سایه در سایه‌ی باد

تا دم باغ حکایت رفتم

دست در آینه بردم

که کمی نور بچینم

اما

از بد حادثه

آینه ز دستم افتاد

و دلش سخت شکست

هر چه از نور در آن بود

به اعجاز گل ناز نشست

حس برچیدن نور

رفت تا پای جنون

پای چون خون

به رگ نازترین ساقه‌ی ناز

رفتم به بلندای نیاز

ماه را دیدم در خواب

نور را دیدم بی تاب

و عاشقی را که می گفت

من، تشنه یک قطره عشقم

و در این اوج نیاز

سایه‌بانی دیدم «تنها»

که در طاقچه‌اش «حافظ» بود

دست بردم به لب طاقچه‌ی تنهایی

تا که از خواجه شیراز بگیرم فالی

آمد این بیت بلند:

«در خرابیات مغان نور خدا می‌بینم

وین عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم»

تهران - سیدابوالحسن طاهری

چند دوبیتی

نگارینا نگارینی چه حاصل؟!

سرشکم را نمی‌بینی چه حاصل؟!

به روی چشم من جا داری اما

به جای خود نمی‌بینی چه حاصل؟!

□□□

چرا می‌بینم این‌گونه خموشت؟

تو هم‌چون چشمه‌ای کو جنب و جوشت؟

به «سهراب سپهری» دل سپاری

«صدای پای آب» آید به گوشت

□□□

دلی دارم به دور از هر دورویی

جز این دیگر ندارد آرزویی

که بنشیند به خلوت؛ نوبهاران

به روی سبزه‌یی با سبزه‌رویی

□□□

نگارا را طاقت دوری ندارم

بدون مهر تو نوری ندارم

چه می‌پرسی که منظورت از این چیست؟

به جز چشم تو منظوری ندارم

بجنورد - علی اصغر فیروزنیا

کارشناس ارشد ادبیات

چراغان

دلَم از یمن نگاه تو چراغان شده است

از قدم‌های تو گل‌بوته فراوان شده است

حتم دارم که تو از باغ گذشتی، که چنین

غنچه از عطر نفس‌های تو خندان شده است

از همان لحظه که گل از گل رویت وا شد

در نشابور، گل یاسمن ارزان شده است

ماه از مرمر روی تو خجالت زده شد

که چنین دیرزمانی ست که پنهان شده است

گرچه در خانه قلب تو برایم جا نیست

روح من در طلب عشق تو عریان شده است

گفته بودم که بیایی، دلَم آرام شود

از تماشای تو این شور دوچندان شده است

سال‌ها گوشه ماتمکده «فریاد» زدم

امشب این شعر به لب‌های تو مهمان شده است

سیدمصطفی ارشاد نیا «فریاد نیشابوری»

رقص شعله

جای پرسیدن نباشد حال و روز شمع را

از زبان شعله بشنو شرح سوز شمع را

بیم مردن باعث لرزش نباشد شعله را

کاو به رقصیدن نمایاند رُموز شمع را

گریه‌ی شعله ز مرگ ناگهانی نیست نیست

اشک شعله بارشی باشد تموز شمع را

این همه دودی که می‌پیچد به پیرامون او

شمه‌یی از ظلمت شب‌مانده روز شمع را

از سبک روحی به‌سوی آسمان آورده رو

«کاو» بنگر جلوه‌های دلفروز شمع را

جورقان همدان - عزیزاله اکبری «کاو»



با شاعران امروز

سیامک

سلیمانی‌روشن

زنجان

شاعر غزل‌پرداز سیامک سلیمانی‌روشن در

۱۳۵۶ خورشیدی - در زنجان - دیده به جهان گشود.

وی کارشناس زبان و ادبیات فارسی‌ست، هم‌اکنون

نیز به‌عنوان افسر گشت پلیس در راه زنجان قزوین

به خدمت مشغول است، از مهرماه نیز در مقطع

کارشناسی ارشد به تحصیل، وقت خوش می‌کند.

سیامک برای بیان احساس خود؛ قالب غزل را

اختیار کرده و به‌خوبی از عهده برآمده است.

دل تنگ دل تنگ امشب ای کاش باران بیاید

تا بغض سردم سرانجام عمرش به‌پایان بیاید

اشک من و بُهت دریا، چشم انتظار نسیم‌اند

شاید که از لابه‌لایش بویی ز توفان بیاید

آن سان که با حيله بستند خنجر به پهلو؛ شغادان

باور ندارم تهمت این‌بار از خوان بیاید

آدم چه خوش‌باوری تو این سبب‌ها بی‌گناه‌اند

حوا و سبیش بهانه‌است تا این که شیطان بیاید

هر واژه از شعر امشب دم کرده و سوت‌وکور است

آری دلَم تنگ‌تنگ است ای کاش باران بیاید

□□□

دوباره بغض، گلوگیر می‌شود بی‌تو

دلَم به پنجره زنجیر می‌شود بی‌تو

تمام ثانیه‌های غزل شکفته‌ی من

اسیر پنجه‌ی تقدیر می‌شود بی‌تو

نامه‌ی این شاعران عزیز را دریافت کرده ایم:

منوچان کرمان: اسحاق زارعی
فردیس کرج: سولماز حاجی موسایی
دره‌گرم خرم‌آباد: احترام رهدارپور
قلعه‌حسن‌خان (شهر قدس): جلال رضاقلی
هانسی

جاده ورامین: محمود مغانلو
بروجرد: عزیز حسینی؛ ولی‌اله تیموری «مبین
بروجردی»

تبریز: نجیبه محمدی شبلی؛ ژیل شفقانی؛
فریده تقی‌زاده؛ رحمان عابدینی؛
مهری پورهاشمیان؛ توج کله‌جاهی اصل
شهرکرد: دکتر غلامرضا خواجه‌علی

ورامین: حبیبه شیخ رستم‌آبادی «قاصدک»
مینوشهر (حفار): سلوی عبد فرحانی «غزل»
مشهد (خواجه ربیع): احسان اکرمی
لار فارس: ابوالفضل محبی؛ سعیده دگلی
(شهر جدید)

فسا فارس: سعیده حسینی
فیروزآباد فارس: عزیزاله صفری کشکولی
اردبیل: محمد مهرپور «م. افسانه»
جاده ایل‌گلی تبریز: سیمین اسدزاده

چهرم: اسداله کاظمیه
بهشهر: سودابه یخکشی
بوشهر (روستای سُنْبِه): زینب آتسیاز؛ راضیه
حسینی (از گلوگاه)

اصفهان: آمنه اسماعیلی؛ نجمه تُرکی (ملک‌شهر)
بهبهان: ساره پیرایش
کرج: پیمان جعفرقلی‌بیک
خمین: حامد ایرانشاهی

رباط‌کریم: میثم درخشانی‌پور
اصفهان (نصرآباد): زهرا سادات حسینی
رشت: حسین هادی
جاده ساوه: منیژه مهین‌آبادی

نورآباد لرستان: یحیی رنجبر
تهران: مهتری جلوه؛ استاد محمدمهدی
فولادوند «مهدا»؛ معصومه

مرتضوی نیا «شقایق»؛ احمد ذوالقدر؛
مریم کوشی؛ ذکریا ایزدی (از
جوادیه)؛ میثم کاسه‌ساز (از شهرک
محلالتی)؛ علی الوندی «سالک
تویسرکانی»؛ زهرا اکبری (اسلام‌شهر)

جان چشمانت

امشب در دل را بنددی، جان چشمانت
خوردم قسم بر چشم تو قربان چشمانت
کردم تمام اعتقاد سال‌هایم را
یک‌سر فدای پاکی دامان چشمانت
تو احتیاج قلب‌های خسته می‌باشی
من مستحکم خرج کن! احسان چشمانت
آری، تو خوبی خوب‌تر از خوب‌های خوب
با ما نمی‌سازد ولی دربان چشمانت
ای کاش می‌شد در بغل بفشارمت یک‌بار
در تو شوم گم تا رسم پایان چشمانت
من از تو آرامش نمی‌خواهم فقط پُر کن
قلب مرا از شور و از توفان چشمانت
آتش فرونشست و لب‌ها از عطش خشکید
زیرا نشد تا گویم از عصیان چشمانت

زنجان - شریفه جعفری



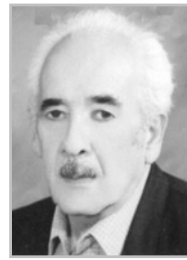
با شاعران امروز

بهروز
شیخ‌الاسلامی

سنندج

کارشناس حقوق قضایی آقای بهروز شیخ‌الاسلامی
در سی‌ام خردادماه ۱۳۴۸ خورشیدی - در سقز
کردستان - دیده به جهان گشود. وی هم‌اکنون
مشاور حقوقی بانک ملی سنندج است. این شاعر؛ در
زبان کردی نیز آثار فراوانی را به رشته نظم کشیده و
در این حوزه دیوانی را مدون ساخته است.

ای مهر شورانگیز من امشب تو در خوابم بیا
جان می‌رود از تشنگی در چشم سیرابم بیا
ای دوست آزارم مده ای یار دربندم مکن
خواهی ببینی سوختن اندر تب و تابم بیا
صد راه پیمودم اگر، هر بار گفتاری دگر
از بحث بیزارم دگر بی‌رسم و آدابم بیا
تا چند پیمانم دهی صد داغ بر جانم نهی
بردار اورنگ شهبی امروز بی‌تابم بیا
خواهی اگر با من شوی چون جان من از خود روی
چون عشق شعر مولوی در آتش نابم بیا
تا بشنوم خواهی مرا، از مهر تا ماهی مرا
ای دوست تو شاهی مرا بهروز و شادابم بیا
گر تا ابد نایی دگر از غنچه دامانی پدَر
پیراهنی از گل پیر وانگه تو در خوابم بیا



با شاعران امروز

مهدی فرزانه

قائم‌شهر

شاعر صمیمی امروز؛ جناب مهدی فرزانه در
۱۳۰۷ خورشیدی دیده به جهان گشود. ایشان در
قالب‌های متفاوت از قصیده و مثنوی و غزل آثار
گوناگونی را خلق کرده و مجموعه‌بی را فراهم آورده
است.

حافظ بمان که جلوه‌ی جانانه‌ای هنوز
روشنگر معانی می‌خانه‌ای هنوز
چشم بد از تو دور که در بزم عاشقان
آوای جان و گردش پیمان‌های هنوز
شیرین‌ترانه‌ای چو تو کم دیده آفتاب
هر شمع را تبسم پروانه‌ای هنوز
گیسوی دختران دم‌بخت‌مانده را
شباباش فال و رایحه‌ی شان‌های هنوز
مستی عندلیب و بهاری و هم‌چنان
آوای مست کوچه‌ی می‌خانه‌ای هنوز
هر شعر می‌کشد غم دیوانه‌ای به دوش
نازم تو را که جلوه‌ی فرزانه‌ای هنوز
روشن نشد صدای کدامین ستاره‌یی
در چشم اهل آینه افسانه‌ای هنوز
لب‌ریز جام غم شکنی در مقام عشق
«فرزانه» را ترنم جانانه‌ای هنوز

زندگی

زندگانی گذر از کوچه‌ی باران‌زده‌ی احساس
است

زندگی لحظه‌ی جاری‌شدن شبنم عشق

زندگی چرخش در آینه‌ی ثانیه‌هاست

زندگی هر چه که هست،

دوست می‌دارم دوست

زندگی آری؛ با عشق نکوست

زندگی آری؛ با عشق نکوست

سیرجان - ستاره برهان دیانی

متولد ۱۳۶۵/۱۰/۱۸